

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر صفوی،
دکتر مریم میراحمدی، (چاپ اول: تهران،
امیرکبیر، ۱۳۷۱) ۲۷۱ص، وزیری.

تدوین کتاب و نگارش اثری استوار، کاری است
کارستان؛ بویژه اگر موضوع پژوهش تاریخی باشد که به
صورت طبیعی شیوه تحقیق، نقلی-تحلیلی است و
نویسنده باید دهها منبع را به کندوکاو نهد تا آنچه را شایسته
و بایسته می‌داند، برگیرد و به تدوین و نشر آن همت
ورزد. ناقدان در نقد باید به این نکته توجه کنند و ارزیابی
اثر را هرگز کاری خرد تلقی نکنند. از سوی دیگر
نویسندگان نیز باید نیک بنگرند که نقد اثر در جهت تکمیل
و تمسیم و تصحیح کتاب است و نه قدح و جرح آن.
بسیاری از مؤلفان به این حقیقت رسیده‌اند، اما کم نیستند
کسانی که از نقد آثارشان برمی‌آشوبند و برنمودن
چگونگی نگاهشده‌هایشان را بر نمی‌تابند.

آنچه آمد درباره آثاری است که نویسندگان آنها بجد
قلم به دست می‌گیرند و تعهد قلم و پژوهش را یکسو
نمی‌نهند، اما باری به هر جهت نویسی و از سر تفتن
قلم زدن نیز در گوشه و کنار این دیار دیده می‌شود که
البته اسف انگیز است و فاجعه‌آفرین.

آنچه در این مقاله کوتاه مورد نقد قرار می‌گیرد یکی
از این گونه کتابهاست. خانم مریم میراحمدی کتابی
نوشته است تحت عنوان «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران
در عصر صفوی». این اثر، سال گذشته در مجموعه
انتشارات امیرکبیر چاپ شده است.

در مقاله حاضر دو نکته مورد توجه قرار گرفته
است: نخست نقد چهار صفحه از متن کتاب یاد شده
است که به نظر ما حدود ۲۸ مورد غلط صریح و غیر صریح
تاریخی و آگاهیهای کتابشناسانه دارد. بخش دوم مقاله
بررسی و مقایسه چند صفحه از این کتاب با کتاب نظام
ایالات در دوره صفویه اثر رهبرن است. طبق این
بررسی نشان داده است که بخش اعظم مطالب آن کتاب،
از صفحات مختلف کتاب مأخذ بدون آن که از کتاب یاد
شود- اقتباس شده که در اینجا عیناً نقل شده است؛ جز
آنکه در برخی موارد به چاپهای جدید ارجاع داده شده
است. این قسمت از یک سوناسپاسی برخی نویسندگان



سهل انگاری در تألیف

بیست و هشت غلط در چهار صفحه

محمدباقر سجادی

این رساله جزئی از کتاب جامع المقاصد فی شرح القواعد است نه تألیفی مستقل.

۷- در صفحه ۲۲۳ درباره غیاث الدین منصور دشتکی می گوید: وی در زمان طهماسب اول، حکمت و فلسفه و کلام را فرا گرفت.

ولی باید گفت: تردیدی وجود ندارد که وی سالها قبل از تولد شاه طهماسب، این علوم را فرا گرفته بود و در زمان وی از علمای بنام ایران به شمار می آمد. در همان صفحه، تاریخ درگذشت وی را به اختلاف ۹۴۰ یا ۹۴۸ می داند. براساس گفته آقا بزرگ (احیاء الدائر، ص ۲۵۴-۲۵۶) و صاحب روضات (ج ۷، ص ۱۷۸) وی در سال ۹۴۸ در گذشته و در این باره اختلافی یاد نشده است.

۸- در صفحه ۲۲۳ درباره همو آمده: پس از مقام صدری با شیخ علی محقق کرکی به مباحثه پرداخت و سرانجام نیز از مقام صدارت استعفا کرد.

در حالی که بنا به گفته شاه طهماسب (تذکره شاه طهماسب، ص ۱۶) مباحثه و جدالی علمی میان محقق و غیاث الدین دشتکی روی داد که سبب شده شاه طهماسب دشتکی را کنار گذاشته (نه آنکه استعفا دهد) و مقام صدارت را به کرکی واگذار کند.

۹- در صفحه ۲۲۳ از جمله تألیفات دشتکی را «اشراق هیاکل النور عن ظلمات شواکل الغرور» دانسته و نیز از «شرح هیاکل النور» یاد کرده است. ولی در اصل این دو، عنوان یک کتاب است، نه دو کتاب (الذریعه ۳/۱۰۳).

۱۰- در صفحه ۲۲۳ در شرح حال شیخ بهایی آمده است: وی شاگرد شیخ زین الدین شهید ثانی بود.

آنچه درست است این که پدر شیخ بهایی یعنی حسین بن عبدالصمد از شاگردان شهید ثانی (م ۹۶۵) بوده است، اما شیخ بهایی در محضر او شاگردی نکرده است.

۱۱- در صفحه ۲۲۳ درباره تألیفات شیخ بهایی آمده است: «الاثنی عشریات، الخمس فی الطهارة و الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج».

ویرگول بعد از الاثنی عشریات زاید است و روشن است که مؤلف چیزی از عنوان مزبور دریافته است. در اصل باید نوشته می شد: الاثنی عشریات الخمس فی الطهارة و ... (ر. ک: روضات ۷/۵۹).

را درباره آثار همکارانشان، نشان می دهد، و از سوی دیگر سهل انگاری در نگارش و تدوین و از سر تفتن قلم زدن را.

۱- در صفحه ۲۲۲ از این کتاب آمده است: مقدس اردبیلی ... معاصر شاه عباس اول بوده است.

روشن است که جلوس شاه عباس اول به سال ۹۹۶ است در حالی که مؤلف همانجا آورده که اردبیلی متوفای ۹۹۳ می باشد. در این صورت چگونه می توان او را معاصر عباس اول دانست؟

۲- در همان صفحه ۲۲۲ در ضمن تألیفات مقدس اردبیلی نام کتابی چنین آمده: «آیات الاحکام یا زبدة البیان» در حالی که نام اصلی کتاب چنین است: زبدة البیان فی تفسیر آیات الاحکام.

۳- در پاورقی صفحه ۲۲۲، ش ۱۲ درباره تاریخ درگذشت محقق اول یا جعفر بن حسن حلی آمده: و تاریخ فوت وی را در حله در سال ۶۰۲ یا ۶۷۶ ذکر کرده اند.

براساس گفته ایشان درباره تاریخ فوت وی حدود ۷۴ سال اختلاف وجود دارد. ولی تردیدی در اینکه تاریخ درگذشت وی سال ۶۷۶ است، وجود ندارد. (ر. ک: الانوار الساطعه، ص ۳۰)

۴- مؤلف در صفحه ۲۲۳ درباره محقق کرکی گفته است: نام اصلی وی نورالدین علی بن الحسین بن عبدالعالی کرکی است. در حالی که نام اصلی وی آن چنان که در ریاض (۳/۴۴۱) آمده به جای «نورالدین»، «زین الدین» است. می دانیم که شخصی دیگر با نام علی بن عبدالعالی وجود دارد که برخی به دلیل تشابه اسمی در شناخت این دو به زحمت افتاده اند (احیاء الدائر، ص ۱۶۱).

۵- در صفحه ۲۲۳ در ضمن تألیفات محقق کرکی از کتاب «حاشیه بر سجود بر تربت» ذکری به میان آمده است.

روشن نیست مقصود از این کلمات چیست و آیا مؤلف از خود سؤال نکرده که این چگونه اسمی برای کتاب است؟ محقق کرکی رساله ای با عنوان «رسالة السجود علی التربة» دارد.

۶- مؤلف در صفحه ۲۲۳ ضمن تألیفات از «رسالة جمعه» یاد کرده است.

اولاً نام اصلی رساله او رساله الجمعة است و ثانیاً

سهل انگاری در تألیف بیست و هشت غلط در چهار صفحه

کذب که به خاطر ارتباط وی با دربار، لقب داماد گرفته، به عنوان یک احتمال ذکر شده است.

لازم به یادآوری است که وی به دلیل آنکه پدرش داماد محقق کرکی بوده، ملقب به این لقب شده است. حکایت مورد اشاره مؤلف در منابع اصیل تاریخی نیامده است. (روضات الجنات ۲/۶۳؛ حکیم استرآباد، ص ۴۵)، در همانجا مؤلف، کتاب «الجدوات» را به میرداماد نسبت داده که درست آن الجدوات است.

۱۹- در صفحه ۲۲۴ درباره ابوالقاسم میرفندرسی می گوید: وی دوران جوانی را در هند گذرانید.

اگر آن گونه که آقابزرگ می گوید (الروضه النضرة، ص ۴۵۰) تولد وی در سال ۹۷۰ باشد و آن گونه که تقی اوحدی گفته (نقل از: کاروان هند، ص ۱۵) اولین سفر وی به هند در سال ۱۰۱۵ باشد، در این صورت او در سن ۴۵ سالگی، برای نخستین بار عازم هند شده است. آیا این سن را دوره جوانی می گویند؟

۲۰- در صفحه ۲۲۴ در شمار تألیفات میرفندرسی از «حاشیه بر تفسیر بیضاوی» و «ترجمه فارسی شرح لمعه» یاد می کند. ولی باید گفت که این دو کتاب از یکی از نواده های میرفندرسی یعنی میرزا ابوطالب فرزند میرزا بیک فرزند میرفندرسی است که افندی (ریاض، ج ۵، ص ۵۰۱-۵۰۵) از آثار وی یاد کرده است.

۲۱- در صفحه ۲۲۴ مؤلف، دو دیوان «غزوات حیدری» و «سامی» را به میرفندرسی نسبت داده است. به گفته افندی این دو کتاب نیز از نواده میرفندرسی است نه خود او.

۲۲- در صفحه ۲۲۵ در شرح حال ملاصدرا از جمله استادان وی، میرفندرسی دانسته شده است.

باید گفت این تنها یک احتمال است و شاهدی بر یقینی بودن آن وجود ندارد. (رساله سه اصل، ص پنج).

۲۳- در صفحه ۲۲۵ درباره ملاصدرا آمده است که «او داماد ملا عبدالرزاق لاهیجی بود.»

همه عالم می دانند که لاهیجی، داماد ملاصدرا بوده نه بالعکس.

۲۴- در صفحه ۲۲۵ در ضمن تألیفات ملاصدرا از «اتحاد العاقل للعقول (کذا)» یاد شده است.

بدون شرح!

۱۲- در صفحه ۲۲۳ تألیف دیگر شیخ بهایی «کتاب اربعین» دانسته شده است.

نام اصلی کتاب که در اصل عربی است و نباید به فارسی درآورده شود، چنین است: کتاب الاربعین حدیثاً.

۱۳- در صفحه ۲۲۴ سال درگذشت شیخ بهایی را ۱۰۳۱ یاد کرده است.

اکنون هیچ شبهه ای وجود ندارد که شیخ بهایی در سال ۱۰۳۰ درگذشته است.

۱۴- در صفحه ۲۲۴ گفته شده است که مدفن شیخ بهایی مسجد گوهرشاد است.

هرکس سفری به مشهد مقدس کرده باشد، می داند که قبر شیخ در مسجد گوهرشاد نیست بلکه در رواقی در کنار حرم مطهر است.

۱۵- در صفحه ۲۲۴ یکی از شاگردان شیخ بهایی را مجتهد قزوینی دانسته است. در حالی که روشن نیست که مقصود از مجتهد قزوینی کیست. اگر هم چنین کسی وجود می داشت، چرا نباید وی را با شهرت یا هر مشخصه دیگر معرفی کرد؟ همچنین مؤلف یکی از شاگردان او را محقق سبزواری (۱۰۱۷-۱۰۹۰) دانسته که مورد انکار آقابزرگ قرار گرفته است (الروضه النضرة، ص ۷۱). محقق سبزواری در سال درگذشت شیخ بهایی تنها ۱۲ سال داشته است.

۱۶- در صفحه ۲۲۴ درباره شیخ حسین بن عبدالصمد می نویسد: به دستور شاه طهماسب اول از جبل عامل به ایران آمد.

بنا به نوشته صاحب روضات (۲/۳۴۲) پس از آنکه شیخ حسین با تمامی افراد خانواده خود به اصفهان آمد و سه سال در آنجا اقامت گزید، شاه طهماسب از قزوین برای او هدایایی فرستاد و او را به قزوین فراخوانده و وی را شیخ الاسلام این شهر کرد.

۱۷- در صفحه ۲۲۴ در شرح حال میرداماد آمده: دوران تحصیل خود را در مشهد و بقیه عمر را در اصفهان گذرانید.

آنچه درباره زندگی میرداماد نقل شده، حکایت از آن دارد که وی دوران طفولیت را در مشهد بوده نه دوران تحصیل را (ر.ک: حکیم استرآباد، ص ۴۸) این دو مطلب با یکدیگر تفاوت بنیادی دارد.

۱۸- در صفحه ۲۲۴ درباره لقب «میرداماد» این نقل

۲۵- در صفحه ۲۲۵ کتاب دیگر ملاصدرا «اسرار آیات و انوار البینات» یاد شده.

معلوم نیست چرا نصف نام کتاب فارسی آمده و نصف دیگرش عربی؟

۲۶- در صفحه ۲۲۵ درباره عبدالرزاق لاهیجی می گوید: «عبدالرزاق لاهیجی ملقب به فیض و فیاض از مشاهیر متکلم منطقی و ادیب عصر صفوی...»

گذشته از عبارت فارسی، بر اهل فن پوشیده نیست که لقب عبدالرزاق «فیاض» بوده و «فیض» لقب باجناب او یعنی ملا محسن فیض کاشانی بوده و این هر دو لقب را ملاصدرا به این دو نفر داده است.

۲۷- در صفحه ۲۲۵ آمده است که «عبدالرزاق لاهیجی شاگرد ملاصدرا و ملا محسن فیض بوده است.» این نیز نادرست است، چرا که لاهیجی در سال ۱۰۷۲- در گذشته و فیض در ۱۰۹۱.

۲۸- در صفحه ۲۲۵، سال درگذشت عبدالرزاق به اختلاف ۱۰۷۲ یا ۱۰۵۱ دانسته شده، با آنکه تردیدی وجود ندارد که تاریخ اولی درست است نه دومی.

رونویسی زیرکانه!

بخشی از این کتاب که تحت عنوان «نظام اداری و تشکیلات مملکتی در عصر صفوی» نام گرفته، در اصل برگرفته از کتاب «نظام ایالات در دوره صفوی» صص ۲۶-۳ است. مؤلف به هنگام یاد از ایالات مختلف قصد آن داشته تا اقتباس ناشیانه خود را پنهان سازد. در حالی که عبارات و مأخذ آن کتاب را عیناً نقل کرده و هیچ به روی مبارک خود نیآورده است. در اصل این چند صفحه، تلخیص کتاب «برن» است. با این وجود حتی در یک مورد نیز در این چند صفحه، به کتاب او ارجاع داده نشده است. میراحمدی از مصادر برن استفاده کرده و به ترتیب هر کجا خواسته عیناً در پاورقی آورده است. نمونه های زیر نشان می دهد که او صفحاتی چند از کتاب برن را تلخیص کرده است. در اینجا برای مثال از چند مورد یاد می کنیم:

۱- برن درباره ایالت شیروان می نویسد: وسعت این ایالت از کر تا در بند بود و در غرب ارش و شگی را نیز شامل می شد. (نظام ایالات، ص ۳)

میراحمدی درباره همان شیروان نوشته است: وسعت این ایالت از رود کور بود و در نواحی غربی تا شگی تداوم داشت. (ص ۱۳۵)

۲- برن درباره خراسان نوشته است:

تقریباً در اواسط قرن شانزدهم مسیحی (قرن دهم هجری قمری) هرات لاقفل از نظر مالی اهمیت و مرکزیت خود را از دست داد اما بیگلربیگی هرات باز هم از نظر فرماندهی بر قوای نظامی بر حاکم مشهد ریاست داشت. (نظام ایالات، ص ۲۵)

میراحمدی در همان زمینه نوشته است: تقریباً از اواسط قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی بود که هرات استقلال مالی و مرکزیت خود را از دست داد و تحت نظر بیگلربیگی مشهد اداره می شد. (ص ۱۳۷)

۳- برن درباره فارس می نویسد:

پس از مرگ امامقلی خان در سال ۱۰۴۲ (= ۱۶۳۲ م) هریک از نواحی به صورت جداگانه به حکام واگذار شد. (نظام ایالات، ص ۱۴)

میراحمدی نوشته:

اما پس از مرگ امامقلی در سال ۱۰۴۲ ق / ۱۶۳۲ م هریک از این مناطق، حاکم جداگانه ای یافت. (ص ۱۳۹)

۴- برن در ذیل کرمان نوشته:

همچنین مطابق یکی از منابع دیگر مربوط به اواخر دوره صفویه خبیض (شاهداد امروز) نرماشیر و رودبار از طرف مشرق نواحی سرحدی کرمان بوده اند. (نظام ایالات، ص ۱۷)

میراحمدی نوشته:

در اواخر عصر صفوی ایالت کرمان در بخش شرقی تا خبیض (شهاداد) نرماشیر و رودبار گسترش داشت. (ص ۱۳۹)

۵- برن در ذیل قندهار می نویسد:

در جنوب غربی و غرب قندهار با سیستان، فراه و سبزواری (اسفزار) هم مرز بود. (نظام ایالات، ص ۱۹)

میراحمدی می نویسد:

قندهار شامل محدوده ای در جنوب و جنوب غربی تا سیستان، فراه و سبزواری (اسفزار) بود. (ص ۱۳۸)

۶- برن درباره خوزستان می نویسد:

تنها از سال ۱۰۶۰ (۱۶۵۰م) به فرمان شاه، هویزه برای مدت دو سال تحت نظر حاکم لرستان قرار گرفت. (نظام ایات، ص ۱۱۹)

میراحمدی نوشته است: در سال ۱۰۶۱ق/۱۶۵۰م برای مدت دو سال هویزه زیر نظر حاکم لرستان اداره شد. (ص ۱۳۲)

۷- برون درباره کردستان می نویسد:

سرخاب بیگ که در سال ۹۴۵ (= ۱۵۳۸) به قدرت رسید توانست در سالهای آخر فرمانروایی خود ناحیه فعلی شهرستان سنندج (سنه) و از آن گذشته هسلی ناحیه ای که در کرمانشاه فعلی واقع است و سرزمینهایی که بعدها جزو سنجاق عثمانی سلیمانیه درآمد و همچنین قسمتهایی از ناحیه ای را بعدها سنجاق شهرزور از آن تشکیل شد، تحت فرمان خود در آورد، (نظام ایالات، ص ۱۲۰) میراحمدی می نویسد:

... و سرخاب بیگ موفق شد که منطقه هسلی (واقع در کرمانشاه) و شهر سنندج را تحت نفوذ خود در آورد بعدها هم ناحیه سنجاق عثمانی در حوالی سلیمانیه (زور سابق) به تصرف درآمد و سرزمین آنان گسترش یافت. (۹۴۵ق/۱۵۳۸م) (ص ۱۳۲-۱۳۳)

۸- برون در ذیل لرستان می نویسد:

در دوره شاه سلیمان (۱۱۰۵-۱۰۷۷ = ۹۴-۱۶۶۷م) بنا بر اظهار کمپفر یکی از خانهای غیرلر حکومت این ناحیه را یافت، اما توسط اهالی رانده شد. (نظام ایالات، ص ۱۲۵) میراحمدی می نویسد: در سال ۱۰۷۷ق/۱۶۶۷م بر این ناحیه یکی از خانهای غیرلر حکومت داشت، اما اهالی وی را از این منطقه راندند و حکومت افراد لر را ترجیح دادند. کمپفر که خود در زمان سلیمان و در همین ایام در ایران بود، گزارشی از این واقعه به دست می دهد. (ص ۱۳۲)

روشن است که برون نگفته است که حکومت آن شخص درست در سال ۱۰۷۷ بوده کما اینکه کمپفر نیز سال برای این واقعه ذکر نکرده است. اما متأسفانه خانم میراحمدی تا این اندازه دقت نداشته است تا به این نکته توجه کند.

در اینجا از ذکر نمونه های بیشتر خودداری می کنیم، اما هر منصفی می تواند مطالب بخش مزبور را با کتاب

رهر برون مطابقت داده و بفهمد که خانم دکتر میراحمدی چگونه با عوض کردن عبارات، کتاب برون را تلخیص کرده و مدارک او را تماماً به گونه ای آورده که گویی خود زحمت مراجعه به آنها را کشیده است.

رونویسی های زیرکانه خانم میراحمدی تنها به کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در دوره صفوی ختم نمی شود بلکه آثار دیگر ایشان نیز همین وضعیت را دارد. قسمتهایی از کتاب دیگر او با عنوان «دین و مذهب در عصر صفوی» که اخیراً بدون تغییری با نام «دین و دولت در عصر صفوی» چاپ شده، برگرفته از کتاب «تشیع و تصوف» دکتر مصطفی کامل شبی است. از قضا این هر دو کتاب را یک ناشر یعنی امیرکبیر چاپ کرده است. در اینجا نیز اقتباس میراحمدی از کتاب شبی، زیرکانه و در عین حال نزد اهل فن ناشیانه است. او عبارات را تغییر می دهد، تلخیص می کند و با تغییر مختصری در ارجاعات می کوشد تا سرقت علمی خود را پنهان سازد.

شبی درباره محمد بن فلاح، بنیانگذار نهضت مشعشعیان می نویسد: این ماجرا در سال ۸۴۰ و اواخر زندگی ابن فهد بود. در آن هنگام آرزوی بزرگ محمد بن فلاح آن بود که با آگاهی از علوم غریبه به نیروی مادی دست یابد... مشهور است که ابن فهد کتابی در علوم غریبه نوشته بود و می ترسید مبادا به دست کسی بیفتد که از آن برای منافع شخصی سود جوید. محمد بن فلاح در ایام بیماری استاد به آن کتاب دست یافت. (تشیع و تصوف، ص ۲۸۷)

میراحمدی می نویسد: بیماری استاد وی ابن فهد، فرصت بیشتری به محمد فلاح داد. وی توانست بر کتابی از ابن فهد که راجع به علوم غریبه بود دست یابد. ظاهراً آگاهی از علوم غریبه یکی آرزوهای محمد فلاح بود (دین و مذهب، ص ۸۷). مطالب صص ۸۸ و ۸۹ نیز برگرفته و تلخیص شده صص ۳۰۸ و ۳۰۹ کتاب شبی است.

درباره کار شوهر ایشان جناب دکتر ورهرام نیز که با عنوان «جغرافیای تاریخی خراسان» چاپ شده همین اشکال صادق است. در این باره به توضیحات آقای ایرج افشار در مجله آینده، سال ۱۸، مهر-اسفند صص ۵۲۶-۵۲۷ مراجعه شود.

